در قسمت اول این سری از مقالات، با نظرات روبرت جی گوردون در مورد «رکود پردوام» و نقش اهسته شدن نوآوری آشنا شدیم. «بدبینان نوآوری» چه در جناح چپ و چه راست در اقلیت قرار دارند و نظرات آن‌ها تاکنون با موجی از مخالفت روبرو گشته است. یکی از طرفداران رکود نوآوری تیلر کوئن، استاد اقتصاد در دانشگاه میسون آمریکا می‌باشد که چندی پیش در کتاب خود با عنوان «رکود بزرگ» به طرح نظرات خود در مورد راکد شدن نوآوری پرداخت. کتاب وی به سرعت به یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های سال بدل گشت و بسیاری از منتقدین و صاحب‌نظران اقتصادی به گرمی خواندن آن را توصیه نمودند. در این قسمت، کوزو یامامورا به نقد نظرات وی، و بطور غیر مستقیم نظرات رابرت جی گوردون و «بدبینان نواوری» می‌پردازد. از نظر یامامورا نمی‌توان صحبت از رکود اقتصادی نمود، بدون آنکه به بررسی علل شکست‌های سیستم دموکراسی سرمایه‌داری در ایالات متحده و دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری پرداخت. وی معتقد است کسانی چون کوئن که علل رکود را به اهسته‌شدن نوآوری نسبت می‌دهند، قادر به دیدن مشکلات اساسی سیستم نیستند. او ضمن بررسی انقلابات صنعتی گذشته، به رد نظرات کندشدن نوآوری می‌پردازد،و هم زمان نظرات خود در مورد علل رکود پردوام اقتصاد ایالات متحده را تشریح می‌نماید. پروفسور یامامورا، نگارنده کتاب‌های متعددی در رابطه با تاریخ اقتصادی است و سال‌ها به عنوان پروفسور در بخش مطالعات ژاپن در دانشگاه واشینگتن کار کرده است. این مقاله در نشریه نیولفت‌ریویو در سال ۲۰۱۳ به چاپ رسید.

اهسته‌کاری سیستمی؟

نوشته: کوزو یامامورا

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات:۴۰۳۵

موضوع کتاب تیلور کوئن-کندی و حتی بعضی اوقات رشد اقتصادی منفی اقتصاد آمریکا به مدت تقریباً چهل سال، با همه پیامدهای غم‌انگیز اجتماعی و سیاسی ان-از اهمیت منحصربفردی برخوردار است؛ با توجه به اینکه همه دمکراسی‌های پیشرفته در حال تجربه رکود طولانی هستند، شاید این موضوع مهمترین مسأله سیستمی زمان حاضر باشد. ما همه آرزوی درک بهتر علل این کاهش را داریم

تا اینکه راه‌ی برای رهایی از این سردرگمی، که به طور فزاینده‌ای کارکرد حکومت‌های دموکراتیک را در سراسر جهان دموکراتیک تهدید می‌کند، بیابیم.

ما از طریق وب بسرعت می‌فهمیم که کوئن استاد اقتصاد در دانشگاه میسون در ویرجینیا با دو شخصیت است: او یک اقتصاددان قادر،و مشهور به داشتن نفوذ است، نه فقط به خاطر آنکه او چند کتاب منتشر نموده، بلکه از آنجا که دیدگاه‌های او در مورد مسائل مختلف به طور مکرر در برخی از روزنامه‌های معتبر مطرح می‌گردند.او همچنین یک بحرالعلوم یا یک تفنن‌کار ا ست، بسته به اینکه چگونه آدم نوشته‌های گسترده و وبلاگ‌های وی حول مسائل متعدد، از اقتصاد و سیاست گرفته تا فلسفه، فرهنگ و حتی غذاهای قومی، را چگونه ارزیابی کنیم. متاسفانه، کتاب «رکود بزرگ» وی فریب‌کاری واقعی‌نماست. این کتاب یاداور سخنرانی انتخاباتی یک سیاستمدار در سفر تبلیغاتی است که بطور فصیحی در مورد هر موضوعی که ممکن است مردم به وی رأی دهند صحبت می‌کند، در حالی که حقایق به منظور بالا بردن سطح استدلال‌هایش، به دقت انتخاب می‌شوند. اما کوئن بدون شک و تردید به روانی یک روزنامه‌نگار می‌نویسد، و خوانندگانِ به اندازه کافی محسوری دارد به طوری که توانسته کتاب کوچک خود را به یک کتاب پرفروش بدل کند، در حالی که اغلب، از داده‌ها و نتایج تحقیقاتی دیگر اقتصاددانان استفاده مشکوک می‌کند.

با این حال، کوئن از دو جنبه با یک سیاستمدار متوسط اختلاف دارد. اول، یک کاندید به طور کلی به عنوان عضوی از یک حزبِ سیاسیِ مشخص صحبت می‌کند، در حالی که کوئن به دلایلی تصمیم گرفته است که به تار کردن گرایشات ایدئولوژیک خود بپردازد، و در عوض خود را به عنوان سخنگوی «متوسط صادق» معرفی می‌کند-قطعه‌ای از دنباله کمپین بی‌معنی، اگر حتی زمانی چنین کسی وجود می‌داشت. کوئن با ادعای اینکه از «ماورای غوغای» مباحث حزبی سخن می‌گوید، از بحث اصولی ایدئولوژیکی که برای مباحث واقعی حول تصمیمات استراتژیکی در یک دموکراسی ضروری هستند، اجتناب می‌ورزد. دوم، از سیاستمداران انتظار می‌رود پیشنهادهای سیاسی معتبری ارائه دهند که به نتایج ملموسی برای پایگاه انتخاباتی‌اشان ختم می‌شوند. در مقابل، کوئن از پیشنهادهای دقیق و مبتنی بر تجزیه و تحلیل و قابل اجرای سیاسی با اصطلاحات جالبی چون «میوه‌های اویخته دم دست»، «بیمار شدن»، «بهتر شدن»، اجتناب نموده است و پیشنهاد کارتون عمو سام با یک دوره موقت سوهاضمه را دارد. در نتیجه، کتاب بلند و باریکش، حداقل با فهرست هجده ستایش بزرگ در صفحات اول و پشت کتاب، همه از سوی روزنامه‌نگاران شناخته شده و عمدتا از روزنامه‌های معتبر ، تزیین شده است.

ضمنا، این استراتژی قیمت خیلی بالایی بر استدلالات کتاب تحمیل کرده است، اما با این نتیجه که هم تصویر آن از دلایل اصلیِ رکود طولانی مدتی که دموکراسی‌های سرمایه‌داری را متأثر نموده است، و از همه مهمتر، هم پیشنهاد آن برای تقویت مجددیک نظم اقتصادی ضعیف، کاملاً ظاهر فریب هستند. هسته مرکزی مشاهدات کوئن که بقیه بحث و بررسی وی مستقیم و غیر مستقیم بر پایه آن قرار دارد، آشکار است:

> در معنای مجازی، اقتصاد آمریکا حداقل بعد از قرن هفدهم، از تعداد زیادی میوه حاضرآماده، از زمین رایگان گرفته تا مقدار زیادی نیروی کار مهاجر یا تکنولوژی‌های قدرتمند جدید بهره برده است. با این حال در طی چهل سال گذشته، آن میوه‌های آویزان دمِ دست در حال محو شدن هستند و ما شروع به تظاهر این که این میوه‌ها هنوز وجود دارند، کردیم. ما در تشخیص این که در فلات تکنولوژی هستیم و درختان، بیش از آنی لخت و بی‌بار هستند که ما دوست داشتیم فکر کنیم، شکست خورده‌ایم. خودشه. این آن چیزی است که خطا رفته است.

اچند مغلطه از جنبه‌های مختلف در اینجا وجود دارد. اول، کوئن در اثبات اعتبار ادعای وسیع خود که ما از «میوه‌های آویزان دم دست» بهره‌مند شده‌ایم-یعنی به راحتی قابل چیدن-از سال‌های ۱۶۰۰ تا ۱۹۷۰ ، شکست می‌خورد. او حتی کمترین بحث تاریخی در مورد نقشی که سیاست، فرهنگ، تحصیل، موسسات، تجارت و دیگر عوامل در توسعه و پیشرفت ما ایفا نمودند، را ارائه نمی‌دهد؛ این شامل تاریخ اقتصادی آمریکا بدون بردگی، تجارت پنبه، دکترین مونرو، جنگ داخلی، برتون وودز، طرح مارشال و یا سیستم دلار بدون پشتوانه می‌گردد. کوئن همچنین هیچ وقت توضیحی در مورد روابط متقابل، و یا وزن مخصوص نسبی، از سه عاملی که او شناسایی کرده است-زمین رایگان، کار مهاجرین، تغییرات تکنولوژیکی- که مسئول بالا رفتن نرخ رشد آمریکا تا سال‌های ۱۹۷۰ هستند، نمی‌دهد. درواقع مسائل مهمِ زمین و کار، کمی تبدیل به وسایل صحنه‌آرایی برای دغدغه واقعی کوئن، یعنی «فلات تکنولوژیکی» می‌شوند.

کوئن ادعای اصلی خود را بر این پایه قرار می‌دهد که نرخ متوسط ابتکارات و نواوری، بر اساس کار جاناتان هوبنر، محقق پنتاگون در سال ۱۸۷۳ ، به اوج خود رسید. هر کسی که با تاریخ تحولات تکنولوژیکی آشنایی دارد می‌داند، داده‌های انتخابی هوبنر توسط کوئن برای نشان دادن «نرخ نوآوری جهانی نسبت به جمعیتِ بعد از قرون وسطی» با استفاده از معیارهای بسیار ذهنی که برای

تحولات تکنولوژیکی، همچنین داده‌های ثبت اختراع، بازسازی می‌شوند، بسیار مسئله‌ساز هستند. بدون ارائه هیچ توجیه فکری، کوئن از داده‌های جهانی هوبنر با تقسیم آن بر جمعیت جهان استفاده می‌کند تا نرخ نوآوری مورد نیازِ بحث خود در مورد تأثیر تغییرات تکنولوژیکی بر کارایی اقتصاد آمریکا را بیرون بکشد. ظاهرا، او با هوبنر که بطور بی حسابی اعتقاد دارد، سطح متوسط ظرفیتِ فردی متأثر از اندازه جمعیت جهان است، هم نظر است. ادعای «رکود بزرگ» در مورد اوج نرخ نوآوری در ۱۸۷۳ ، مسأله کیفیت را نادیده می‌گیرد. برای کوئن، یک پیشرفت تکنیکی در قرن نوزدهم-وقتی که «نواوری اسان‌تر بود» و «می‌توانست توسط اماتورها انجام شود»-دارای همان ارزشی است که یک نوآوری در قرن بیست و یک، دوره‌ای که تقریباً تمام پیشرفت‌ها با کیفیت بالاتر و به وسیله متخصصین بسیار آموزش دیده صورت می‌گیرند. این نواوری‌های مدرن، زندگی انسانی را اساساً بیش از نواوری‌های قرون پانزده ، شانزده و هفده‌ای که کوئن بر اساس نتایج هوبنر در جدول خود قرار می‌دهد، به پیش می‌برد.

اساسا، گزارش« رکود بزرگ» در رابطه با «فلات تکنولوژیکی»، قادر به درک فرایندهای تاریخی واقعی که از طریق نواوری تکنولوژیکی مؤثر و موفق با رشد اقتصادی اثر متقابل دارد، نیست. انقلابات صنعتی پی در پی هر کدام یک فاز «موفقیت» طولانی را از سر گذراندند، و در طی آن‌ها بهره‌وری کار، عامل عمده تعیین‌کننده سطح دستمزد، بطور آرام رشد نمود. به دنبال آن وقتی که بهره‌وری با سرعت بسیار بیشتری رشد می‌کند، فاز «بلوغ» می‌اید . اولین انقلاب صنعتی با پیشگامی انرژی بخار در اوایل سال‌های ۱۷۶۰ ، ده‌ها سال آموزش را طلب نمود تا یک دهقان انگلیسی را به یک کارگر ماهر نساجی بدل کند. همین امر در دوره موفقیت انقلاب صنعتی دوم ، در آغاز دهه ۱۸۸۰ ، که با پیشگامی صنعت سنگین و استفاده از برق و نفت همراه بود، رخ داد. سال‌ها به طول انجامید تا مهاجرین و فرزندانشان به کارمندان لایقی در کارخانه‌های تولید انبوه اتومبیل بدل گردند. در اواسط دهه ۱۹۷۰ ، وقتی که بازدهی تراشه‌های کامپیوتری بطور تصاعدی شروع به رشد نمود، را ما می‌توانیم آغاز انقلاب صنعتی سوم بنامیم. این یک انقلاب در حال انجام، بر اساس کامپیوتر می‌باشد که شامل طیف گسترده‌ای از روش‌های تولیدات، محصولات و سرویس‌های جدیدی است که به طور -مستقیم یا غیرمستقیم- به وسیله انقلاب فناوری اطلاعات ایجاد گشته‌اند.

این بدان معنی است که بهره‌وری کار می‌توانست به آرامی، درست آن طور که در طی ۴۰-۳۰ اولیه فاز «موفقیت » دو انقلاب صنعتی قبلی رخ داد-و اساساً با همان دلایل- رشد نماید، که نمود. برای تبدیل یک طراح به یک متخصص کاد(طراحی به کمک کامپیوتر) یا برای قادر ساختن یک تایپیست که

به یک کاربر ماهر کامپیوتر مبدل شود، نیاز به دوره طولانی از یادگیری و تجربه است . بنـابراین جـای کمی تعجب است که بعد از دهه ۱۹۸۰ ، رشد بهره‌وری نیروی کار بین یک تا دو درصد در سال، در طـی فاز موفقیت انقلاب فناوری اطلاعات بوده است. ایـن رشـد اهسـته، در مقابـل، نـرخ رشـد بسـیار بـالاتر بهره‌وری کار در طی دوره ۱۹۸۰-۱۹۴۰ ، توسط کوئن بد تعبیر شده و وی از آن، به عنون اثبات رسـیدن اقتصاد آمریکا به «فلات تکنولوژیکی» استفاده می‌کند ، هم چنان که بسیاری از اقتصاددانان کـه ناآگـاه از آنچه که در طی فاز موفقیت هر کدام از انقلابات صنعتی قبلی رخ داد، هستند از این موضـوع غـافلگیر شده‌اند. در ایـن فـاز، هـم چنـان کـه آثـار یاسوسـکه موراکـامی و دیگـران ، از جملـه خـود مـن، نشـان می‌دهد،شرکت‌ها باید برای درست کردن یک مدل کسب و کار به خاطر بازارهای سـرمایه، سیسـتم‌های قانونی، مؤسسات اجتماعی و بسیاری از رفتارها و شیوه‌های دیگری که هم چنان در حال تغییر هستند تقلا نموده و به نیازهای تحولِ این فاز پاسخ دهند.

کوئن ادعا می‌کندکه اگر انقلاب تکنولوژیک سوم امروز میـوه تـازه‌ای بدسـت داده باشـد آن فقـط «در اذهان و لپ‌تاپ‌های ماست و در بخش تولید درآمدِ اقتصادی چیز زیادی ندارد». این یک ادعای بدون پشتوانه و احساسی است. برای فهم دلیل ان، ما نیاز به توجه بـه آنچـه در فـاز «بلـوغ» انقلاب فنـاوری اطلاعات اتفاق افتاد، داریم، مرحله‌ای که در هر کدام از دو انقلاب صـنعتی قبلـی حـدود ۷۰-۶۰ سـال بـه طول انجامید. مطمئنا، تاریخ تکرار نخواهد شد. اما بینشی که از مطـالعه دو انقلاب صـنعتی اولیـه کسـب شده است، همـراه بـا آنچـه کـه مـا امـروز در بسـیاری از صـنایع و طیـف گسـترده تلاش‌هـای نـواورانه شاهدش هستیم ، به صراحت می‌تواند تناقض ادعای کوئن که همه «میوه‌های آویـزان دم دسـت» قبلاً چیده شده‌اند، را نشان دهد.

در اینجا ما فقط می‌توانیم چند نمونه را به اختصار بیان کنیم، اما نیاز به کمـی تلاش بـرای کشـف ایـن امر وجود دارد که امروز طیف و کیفیت محصولات و خدمات، کارایی تولید و قابلیت‌های کسب سود، کـه نشان دهنده مسیرِ در حال ترقیِ مداوم در تعدادی از صنایع است، به خـاطر اسـتفاده بسـیار متنـوع و پیچیده از تکنولوژی مبتنی بـر کـامپیوتر می‌باشـد؛ از جملـه می‌تـوان اسـتفاده تصـاعدی تراشـه‌های کامپیوتری در اتومبیل، و بسیاری از محصولات دیگر، توسعه سـریع رایـانش ابـری، اسـتفاده وسـیع از نانو-تکنولوژی، تکنولوژی لیزری و چاپ‌گر سه بعدی، شتاب اسـتفاده از گسـترش دانـش در ژنتیـک، ماننـد درمـان هـای پزشـکی شخصـی بـر اسـاس دی.ان.ا. پیشـرفت سـریع در طیـف گسـترده‌ای از تکنولوژی‌هایی که در بخش‌هـای انـرژی قـرار خواهنـد گرفـت، و سـرعت در حـال افزایـش و بی‌سـابقه استفاده از انواع ماشین‌های «هوشمند» بشمول روبات‌ها را نام برد. لازم به تذکر است که ارقام اخیـر

وزارت کار ایالات متحده نشان می‌دهد که نرخ سالانه افزایش بهره‌وری نیروی کار در دوره سال‌های ۲۰۰۲-۲۰۱۲ بین ۰/۶ و ۴/۵ درصد ، با نرخ متوسط ۲/۰۶ می‌باشد. این رقم باید در مقابل برآورد بدبینانه مشهور رابرت جی گوردون قرار داده شود که در مقاله‌سال ۲۰۱۰ وی، تحت فرضیات ذهنی و سختگیرانه، ۱/۷ درصد برای دوره ۲۰۱۷-۲۰۲۴ را پیش‌بینی کرده است. (در واقع، با توجه به استدلالات کوئن در مورد انقلاب تکنولوژیکی سوم و رشد پایین بهره‌وری، به نظر می‌رسد که او گزارش‌های قبلی گوردون را منعکس می‌کند، اما جای تعجب است که هیچ اشاره‌ای به آثار وی در« رکود بزرگ» نمی‌شود.)

دلیل این که چرا در چهل سال گذشته، استاندارد زندگی برای اکثریت زیادی از امریکائیان راکد مانده، این نیست، آن طورکه کوئن ادعا می‌کند، که سرعت تحولات تکنولوژیکی به «یک فلات» در دهه ۱۹۷۰ رسید. بلکه، دلایل آن در کمبود مداوم تقاضا، که نتیجه ترکیبی از اثرات سیری مصرف‌کننده، از یک سو، و فشار رو به پایینی است که در نتیجه جهانی شدن بر دستمزدهای آمریکایی وارد می‌شود و گسترش نابرابری‌ها از سوی دیگر می‌باشد. شواهد قانع‌کننده‌ای وجود دارد که در دهه ۱۹۸۰ ، اکثریت مصرف‌کنندگان ایالات متحده و دیگر اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری، به لطف میوه‌های دو انقلاب صنعتی قبلی، به نقطه سیری رسیده بودند. ما حتی بدون بررسی داده‌ها، می‌دانیم که امریکائیان بیش از پیش شروع به افراط در مصرف بیش از حد غذا نمودند، کمدهای انان مملو از لباس‌هایی بود که آن‌ها بندرت می‌پوشیدند، و آن‌ها شروع به خرید چیزهای زیادی که از نظر هر استانداردی به آن‌ها «نیازی» نداشتند، نمودند. همین نکته را می‌توان به طور دیگری مطرح نمود: شرکت‌های آمریکایی مبالغ هر چه بیشتری را صرف تبلیغات نموده‌اند تا مصرف‌کنندگان را متقاعد نمایند که آن‌ها احتیاجات برآورد نشده‌ای دارند که خودشان حتی از وجودشان خبر نداشتند. در سال ۲۰۱۲، کل هزینه‌های تبلیغاتی ، ۲/۲ درصد از تولید ناخالص داخلی امریکا، یا در حدود ۳۳۰ میلیارد دلار بود. مؤسسات به طور پیوسته تعداد محصولات خود را، که اغلب با ایجاد اختلافات تا حد زیادی غیرواقعی و یا بیهوده و بی‌معنی در محصولاتشان بوجود می‌اورند، افزایش می‌دهند. در نتیجه، تعداد اقلامی که در یک سوپرمارکت متوسط آمریکایی ثبت شده است از حدود ۱۰۰۰۰ قلم در سال ۱۹۷۵ به کمی بیش از ۴۰۰۰۰ قلم، یعنی چهار برابر گشته است.

این استراتژی‌های فروش که توسط شرکت‌های امریکایی، و استراتژی‌های مشابه در دیگر اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری ، اتخاذ شدندبدین دلیل بود که آن‌ها بار ظرفیت مازاد تولیدی زیادی را به دوش می‌کشیدند. به جز برخی استثنائات ، نرخ بهره‌برداری از ظرفیت تولید بعد از دهه ۱۹۸۰ در زیر ۸۵-۸۰

درصد باقی‌مانده است. جای هیچگونه تعجبی نیست که این نرخ در دوران رکود بزرگ ۲۰۱۰-۲۰۰۸ در اکثر صنایع به ۷۰-۶۰ درصد سقوط نمود. این سطوح برای صنایع اتومبیل‌سازی و فولاد نباید جای تعجب داشته باشد، زیرا شرکت‌ها مجبور به ادغام شدند، تلفات دادند، دستمزدها را کاهش دادند، تاکتیک‌های فروش تهاجمی و چیزهای بیشتری را در چند دهه گذشته به کار بستند. اما ما باید توجه داشته باشیم که همان وضعیت عرضه بیش از حد، در صنایع خدماتی نیز آشکار است، جایی که در آن نرخ بالای بیکاری و کم‌کاری، ورشکستگی و یک سطح ایستای دستمزد واقعی حتی برجسته‌تر از دیگر صنایع در عرض سی سال گذشته بوده است.

علاوه بر این، به دلیل جهانی شدن، افزایش تجارت که به طور چشمگیری واردات از اقتصادهای در حال توسعه و با دستمزد پایین را بالا برده است، بسیاری از کارگران غیر ماهر در صنایع تولیدی ایالات متحده، به صنایع خدماتی پیوسته تا صفوف فقرا را بیشتر کنند-انهایی که به ندرت حتی قادر به خرید نیازهای روزانه هستند، چه رسد به داشتن مسکن مناسب یا بیمه سلامت.برای آنکه داستانی که اکنون به خوبی اثبات شده است را کوتاه کنم، در طی سه دهه ۲۰۱۰-۱۹۸۰ ، ضریب جینی [شاخص اقتصادی برای توزیع ثروت در میان مردم. م] ایالات متحده بطور پیوسته از ۰/۳۷۲ به ۰/۴۵۱ افزایش یافته است، یعنی برابر با سطح دهه بیست طلایی [۱۹۲۰]، مشهور به فرق بسیار زیادی که در توزیع سلامت و درآمد در دوره قبل از سقوط وجود داشت. در سال ۲۰۱۰، ضریب جینی آمریکا به دلیل رکود دستمزدهای کارکنان در صنایع خدماتی و تولیدی، بیش از همه کشورهای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی بود. تعداد کمی این واقعیت را که کاهش مالیاتی دوران ریگان و جورج دبلیو بوش، که به طور نامتناسبی کسانی که بالاترین سطح درآمد را داشتند، مورد لطف قرار داده و کمک قابل توجهی به نابرابری در توزیع اختلاف درآمد نمود، را انکار می‌نمایند. به زبان ساده، در سال ۲۰۱۲، اگرچه براوردهای گوناگونی به دلیل روش محاسباتی مختلف وجود دارند، ۱۷/۲ درصد، یا تقریباً ۶۰ میلیون از امریکائیان فقیر هستند، البته اگر فقر را همان طوری که توسط سازمان همکاری و توسعه اقتصادی تعریف شده است بپذیریم، چرا که درآمد کارگران، کمتر از نیمه متوسط سرانه درآمد تولید ناخالص داخلی می‌باشد.

این حقایق مهم برای پاسخگویی به سوال واقعی که توسط اقتصاد آمریکا مطرح شده است، اهمیت مرکزی دارند: یعنی چرا با وجود آن که میوه‌های بیشتری در فاز بلوغِ انقلاب صنعتی سوم در دسترس قرار گرفتند، و با متوسط بهره‌وری نیروی کارِ بالاتر از آن چه که گوردون و دیگر اقتصاددانان پیش‌بینی کرده‌اند، اقتصاد ایالات متحده بهتر نشده است؟ یک جواب جدی به این سوال، نیاز به این

پرسش دارد، به منظور حداکثر استفاده از فاز بلوغ انقلاب تکنولوژیکی جاری، نیاز به کدام تغییرات اجتماعی و زیربنایی وجود دارد. چگونه می‌توانیم بیشتر شهروندان فقیر -که تعدادشان به دلایل مورد بحث قبلی و در نتیجه سیاست ریاضت اقتصادی اخیر، در حال افزایش است- را قادر سازیم که از فقر خردکننده خود رها شوند؟ آیا ما نباید سیاست افزایش تقاضا، چه عمومی و چه خصوصی، و نیز اشتغال، را از طریق یافتن راه‌هایی برای ارتقا زیربناها، کاهش نابرابری در توزیع درامد، جلوگیری از تخریب بیشتر محیط، ارائه بهتر و مقرون به صرفه خدمات پزشکی برای بیشتر مردم، و صرف پول بیشتر برای تحصیل و پژوهش‌ها از طریق افزایش درامدهای مالیاتی ، را در پیش گیریم؟ ما باید بپرسیم چرا درآمد ثروتمندان که به طور نامتناسبی در طی چهل سال گذشته افزایش یافته است، «نمی‌تواند» بار مالیاتی بالاتری را تحمل کند، قبل از آنکه دولت در پی سیاست‌های ریاضتی بیشتری به منظور دستیابی به سلامت مالی ملی باشد. شواهد دوران بوش به طور کامل استدلالات مبتنی بر عرضه و تقاضا، نشت اقتصادی [بنا بر این تئوری، مزایای درامدهای بالا، در نهایت نصیب کل جامعه خواهد شد. م]، اینکه مالیات بر ثروتمندان باید کم شود زیرا آن‌ها مهیاکنندگان سرمایه هستند، را بی‌اعتبار ساخته است؛ در واقع، داده‌ها نشان می‌دهند که اقتصاد آمریکا سرمایه بیش از حد نیاز دارد، با توجه به آنکه در حال حاضر، شرکت‌های بزرگ بیش از دو تریلیون دلار پول نقد و اوراق قرضه کوتاه مدت دارند و در انتظار فرصت‌های سرمایه‌گذاری به سر می‌برند.

به عبارت دیگر، سؤال مطروحه در کتاب «رکود بزرگ»، یک سؤال سیاسی و سیستمی است که احتیاج به یک جواب اصولی، بر اساس دیدگاه فرد نسبت به دمکراسی کاپیتالیستی آمریکا دارد-ان چیزی که کوئن به خاطر طفره رفتن از آن به سختی تلاش می‌کند. برای آنکه ایالات متحده را از «فلات تکنولوژیکی» خویش رها سازد، تمام چیزی که او می‌تواند ارائه دهد این پیشنهاد مسخره است که باید مقام و پایه دانشمندان بالا رود. اوامیدوار است که این امر به تشویق نوآوری بیشتر کمک خواهد کرد؛ او اضافه می‌کند: «ما واقعاً به آن نیاز داریم». به نظر می‌رسد که نتیجه اجتناب‌ناپذیر ادعای گزاف کوئن در مورد ایستادگی در «میانه صادق» طیف ایدئولوژیکی، فقط چسبیدن به یک توضیح شکننده جبرگرایانه تکنولوژیکی است و او از سؤالات بزرگ‌تر اجتماعی و سیاسی مربوط به رکود اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌اری اجتناب می‌کند. درواقع این کتاب به اندازه کافی حاوی گرایش‌های واقعی سیاسی وی، به مثابه یک جانباز بازار آزاد و یک کاخ سفید در حال وارفتن می‌باشد؛ او نظر آین رند [نویسنده فقید روسی-امریکایی، خالق کتاب‌هایی چون «اطلس شانه بالا انداخت» ،سمبل احزاب دست راستی امریکا. م] در مورد اهمیت علم را برجسته می‌کند و در نهایت، به طور ناجوری به دیدگاه

پیتر تیل از بنیانگزاران پی‌پال و یکی از کمک‌دهندگان عمده مالی به راست جمهوری‌خواه اشاره می‌کند که «فن‌اوری درهم شکسته است.» حمایت شناخته شده پل کروگمن در استفاده از دلارهای مالیاتی برای تقویت اقتصاد، از طرف وی به طور امرانه به عنوان «بستن گاری به جلو اسب» رد می‌شود.

کوئن از انباشته کردن مسائلی که او داده‌های ضروری کمتر از حد نیاز در اختیار دارد، ابایی ندارد. کوئن در هر دو مورد تحصیل و بهداشت، فقط چند نتیجه‌گیری زبان‌بازانه را ارائه می‌دهد؛ باضافه صفحاتی از مشاهدات گذرا که هم چپ و هم راست را ارضاء می‌کند و آن را با چاشنی ملاحظاتی در مورد «اعوجاج گسترده دولت در مشوق‌ها» که او خود در مدرسه‌ها و بیمارستان‌ها، و همچنین دستگاه دولتی- تو گویی وظیفه آن فقط اجاره دادن می‌باشد- کشف کرده است، همراه می‌کند. و اگر کوئن به اندازه کافی اطلاع داشت، نمی‌توانست اظهار کند که ژاپن -که تقریباً سالانه نخست وزیران خود را عوض می‌کند، نسبت بدهی ملی به تولید ناخالص داخلی بیش از ۲۰۰ درصد است و همچنان در حال افزایش می‌باشد، اقتصاد آن دچار تورم منفی طولانی مدت است، ضریب جینی آن به سرعت به سطح آمریکا نزدیک می‌گردد-«یک موضوع درسی برای این است که چگونه می‌توان با یک اقتصاد کم رشد زندگی کرد».

فصل کوتاه کتاب کوئن در مورد بحران مالی حاوی انتقاد محکم از مجرمان اصلی-بانکداران، دستگاه‌های کنترل‌کننده و گروه‌های مختلف فرصت‌طلب است. اما نتیجه استدلال وی این است که بانک فدرال و بانکداران ارزیابی‌های خود از ریسک‌های مربوط به حباب قیمت-دارایی را بر پایه ۳ درصد از رشد سالانه قرار دادند که به معنی رها کردن آن‌ها بود-«میلیون‌ها نفر از مردم شریک جرم بودند، دانسته یا ندانسته». کوئن هیچ ارزیابی انتقادی از شکست سیستم ندارد، شکستی که به لغو قانون گلاس-استیگال و تصویب قانون مدرنیزاسیون آینده کالا منجر شد، که تجارت فرابورسی مشتقات را قانونی کرد، یا به تغییرات قانونی دیگر و سهل‌انگاری در اجرای قوانینی انجامید که شهادت از قدرت سیاسی مؤسسات مالی و توانایی آن‌ها در تحت نفوذ قرار دادن تصمیم‌گیری در دموکراسی سرمایه‌داری آمریکا می‌داد.

اگر کوئن تلاش جدی برای پاسخ دادن به این پرسش سیستمی می‌نمود، کتاب او می‌توانست سهم ارزشمندی در این بحث کسب کند. در عوض، به ما فقط پند و اندرزهای تکراری مانند: «ما باید هشیار باشیم که یک بی‌قراری سیاسی وجود دارد و ما نباید به آن ملحق شویم. صبور باشید، و دریابید که دلایل بسیار عمیقی برای تمام درگیری‌های سیاسی و همه دلخوری‌ها و قطب‌گرایی‌ها وجود دارند»، و

پندهای توخالی مشابه دیگر می‌دهد. این کتاب فرصت کمک به خوانندگان زیادی که خواهان مبارزه با برخی از مهم‌ترین مسائل زمان ما هستند، را از دست داد. ما باید با این تذکر نوشته را پایان دهیم که «رکود بزرگ» نمی‌توانست به یک کتاب پرفروش تبدیل شود، اگر اشتیاق فراوانی در ایالات متحده و جاهای دیگر برای یک بحث سرسختانه در مورد واقعیت اقتصادهای راکد سرمایه‌داری، و در مورد بی‌فایدگی یا حتی مضر بودن سیاست‌هایی که در حال حاضر به اجرا گذاشته می‌شوند، وجود نمی‌داشت.

برگرفته از نیولفت‌ریویو، شماره ۸۰ ، مارس-اوریل ۲۰۱۳

Kozo Yamamura, «Systemic Slowdown?», New Left Review, no 80, March-April 2013